

# روزگار محبوب

مجموعه حکایاتی از حیات حضرت بهاء‌الله  
به مناسبت دویستمین سال میلاد حضرتش

گردآوری و تنظیم:

فواد پیمانی زواره

۱۳۹۶ ه.شمسی

۱۷۴ بدیع

ایران - طهران

## مقدمه

حکایات و یادداشت های مندرج در این مجموعه همگی خاطرات افرادی است که به نحوی به حضور جمال اقدس اِبهی مشرف شده اند. حکایاتی که چندین بار خواندندشان نیز لذت بخش و روح نواز خواهد بود چرا که در تمامی این خاطرات می توان بروز آثار و صفات الهی را مشاهده کرد. همچنین در این حکایات بسیاری از بیانات و نیز بسیاری از وقایع عجیبه و فوق العاده از حضرت بهاءالله وجود دارد که حاکی از عظمت و قدرت مظهر ظهور الهی است.

مسلم است که اهل بهاء وقایع عجیبه و مانند آن را به هیچ عنوان ملاک مظهریت حضرت بهاءالله قرار نمی دهند و به عنوان معجزه تلقی نمی کنند چرا که به فرموده حضرت بهاءالله، نسبت دادن این وقایع به مظهر ظهور به عنوان ملاکی برای حقایق معجزه، از ارزش و مقام او می کاهد. اما خواندن چنین داستانهای دلنشین برای مؤمنین امر مبارک خالی از لطف نیست. همچنان که حضرت عبدالهء در باره این وقایع عجیبه می فرماید :

"اگر سؤال نمایند که در حق حضرت بهاءالله چه اعتقاد دارید بگوئید آن حضرت را اول معلّم عالم و اول مربّی عالم در این عهد می دانیم و این را شرح و تفسیر دهید که این تعالیم صلح عمومی و تعالیم دیگر از قلم حضرت بهاءالله پنجاه سال پیش صادر و در ایران و هندوستان طبع شده و در همه عالم انتشار یافت ... دیگر از عظمت جمال مبارک بحث کنید ... و از آثار عجیبی که از او ظاهر شد و از خطاب هایی که به جمیع ملوک فرمودند و تحقق یافت و از نفوذ امر مبارک صحبت بدارید" (منتخبات مکاتیب عبدالهء، جلد ۱، صفحه ۳۹۸)

این مجموعه از وقایع زمان حیات جمال قدم تهیّه شده و به هدف حفظ تاریخ و خاطرات که بدون تردید از منابع گرانبهائی امر الهی به شمار می آید گردآوری شده است و به مناسبت دویستمین سال میلاد حضرتش که سالی بس مقدّس است به مؤمنین جمال قدم تقدیم می گردد.

فواد پیمانی

۱- حکیم رجبعلی نجف آبادی حکایت می‌کند در عکاً روزی جمال قدم و حضرت عبدالبهاء به باغ تشریف فرما شدند. خادم مبارک کوزه آبی به محضر مبارک آورد و هنگام زمین گذاشتن، سنگریزه آن را سوراخ کرده و خادم ناراحت شد. من چون وسایل تعمیر کفش همراه داشتم با قطعه ای چرم تمیز و یک تکه چوب، سوراخ را گرفتم به طوری که قطره آبی از آن خارج نمی‌شد و در حقیقت کوزه را وصله کردم. حضرت عبدالبهاء کوزه را به محضر جمال اقدس ابھی بردند و جمال قدم ضمن عنایات خاصه فرمودند: "مرحبا مرحبا، تو حکیم الهی هستی، هم حکیم کوزه ها هستی و هم حکیم دل ها و قلب ها، خداوند تو را تأیید خواهد کرد".

پس از دو سال روزی مرا احضار نمودند و فرمودند: "جناب حکیم، ما دیشب ناله اطفال و خانواده تو را از نجف آباد شنیدیم، شما مرخص هستید". من گریان شده اظهار اطاعت کردم، فرمودند: "مرحبا، ایمان یعنی اطاعت امرالله" و ده روز اجازه توقف عنایت فرمودند. پس از ده روز من و پیرمردی برای وداع به قصر مشرف شدیم. جمال مبارک با دستِ مرحمتی خود مقداری نان خشک و باقلوای یزدی به ما عنایت فرمودند. من برای اینکه تمام نان خشک را تصاحب کنم عبای خود را پهن کردم که خرده های نان به زمین نریزد و جمال قدم ضمن اظهار محبت فرمودند: "جناب حکیم زرنگ است، بهایی باید فِطَن باشد" بعد فرمودند: "فی امان الله".

ما حرکت کردیم و پیرمرد چون دندان نداشت نان خشک خود را با باقلوای من عوض کرد. هنوز مسافتی از راه طی نشده بود که قاصد مبارک با اسب به ما رسیده اظهار کرد جمال قدم اظهار فرموده اند برگردید. چون به محضر مبارک رسیدیم فرمودند: "حکیم، نانی را که به تو دادیم برای هفت نسل تو کافیست، تازه تو نان این پیرمرد را گرفتی! این نان خشک برای برکت است" و دوباره مقداری نان و باقلوا عنایت فرموده، مرخص فرمودند.

من چون به نجف آباد رسیدم معلوم شد در همان شبی که حضرت بهاءالله امر به مراجعت دادند، طفل من مریض بوده و مادر طفل از آستان مبارک بازگشت حکیم را به خانواده رجا کرده است.

۲- جناب حاج خلیل الله بیک فارانی ... در جوانی به اتفاق پدر به لقای جمال مبارک فائز گشته و به حضور حضرت مولی الوری نیز مشرف شده ... شبی در مجلسی از ایام تشرّف خود به حضور جمال قدم صحبت می‌داشت که یک دفعه جمال مبارک به ابوی فرمودند که ما امروز عصر به بازدید شما می‌آییم و هنگام عصر با چند نفر از اصحاب به منزل ما نزول اجلال فرمودند و من و ابوی را غرق دریای عنایت کردند و بعد از آنکه برای مراجعت حرکت نمودند، ما هیکل انور را مشایعت نمودیم، در بیرون در اشاره فرمودند که دیگر پیشتر نرویم و خود با همراهان تشریف بردند. من از پشت سر، چشم به قامت برازنده و مشی موزون و تاج و هاج ایشان دوخته بودم تا وقتی که در خم کوچه از نظر غایب شدند. آنگاه والهانه با خود گفتم: "چه می‌شد اگر سلاطین عالم جمال قدم را می‌شناختند و به خدمت قیام می‌کردند تا امر و احبّایش عزّت می‌یافتند".

فردا که مشرف شدیم رو به من آورده با بیانی که جهانی لطف و ملاحظت در بر داشت فرمودند: "اگر شاهان دنیا اقبال می‌کردند و اُمراء و وزراء مؤمن می‌شدند دیگر شما چگونه به این درگاه راه پیدا می‌کردید و کجا مجال تشرّف به دست می‌آوردید و کی فرصت استماع خطاب رب الارباب می‌یافتید؟ بلی، سلاطین هم ایمان خواهند آورد و امر الهی به ظاهر ظاهر نیز عزیز خواهد شد، اما وقتی که ضعفای ارض گوی سبقت را از میدان ربوده باشند".

\*\*\*\*\*

۳- حاجی میرزا حیدر علی در شرح تشرّف خود به حضور حضرت بهاءالله چنین می‌نویسد:

مدّت ها بود که این آرزو را در دل داشتم که خود را به سجود بر اقدام مبارک بباندام. یک بار اجازه تشرّف و حضور در اطاق مبارک را یافتم. در حالی که مشی می‌فرمودند، وقتی به سوی من آمدند به حال مسطح چون ورقی کاغذ بر دیوار اطاق بودم و چون دور می‌شدند به فاصله یکی دو قدم به امید آنکه آرزویم را مجری دارم به دنبال هیکل مبارک می‌رفتم. مجدداً برگشتند و من هم عقب عقب رفته خاضعانه به دیوار چسبیدم. با لبخندی فرمودند: "چیست؟ می‌بینم که به جلو و عقب می‌روی!". بعد دست مبارک را گشوده، به من فرمودند: "همانجا که هستی باش".

اگر چه به آرزویم نرسیدم ولی حرکت دست مبارک و آن تبسم، رضایت مرا به سروری بی حدّ فائز نمود.

۴- یک بیک باشی از طرف دولت همراه حضرات از اسلامبول آمد در گلیبولی و در حضور جمال مبارک جلّ جلاله مشرف شد و امر حرکت در دست او بود و فرمان پادشاهی را معروض داشت که نفس جمال مبارک و جناب آمیرزا موسی کلیم و جناب آقا میرزا محمد قلی، آخوان جمال قدم با درویش صدقعلی که چهار نفر می‌شدند به عکاً حرکت نمایند و مابقی نروند و بمانند و این خبر چون به اهل حرم رسید گریه و فغان بلند گردید و همچنین احبای مردانه در زیر عمارت استماع کردند صد درجه زیاده ناله و فغان نمودند. جمال مبارک جلّ کبریائه به بیک باشی مأمور حکومت فرمودند: "من به ذات خود حرفی ندارم و لکن ضعفا را نمی‌توانم مایوس کنم و منع نمایم، زیرا در ادرنه دو نفس را خواستیم منع نمایم که با ما نیایند و در آنجا باشند، دیدید سر خودش را به دست خودش برید و برادرش هم در صدد بود که خودش را تلف کند. به زحمتهای تمام تا آنها را منع کردیم و الان سخت مشغول مداوا و معالجه می‌باشند و الان اگر من اهل زنانه و احباء را بخواهم منع کنم شاید ده نفر یا بیشتر خودشان را هلاک می‌کنند و باید جمیعاً ذکور و اناث با من باشند و به همراهی من سفر کنند".

بعد از استماع، بیک باشی گفت: "خیر، این حکم شاهانه شده است نمی‌شود به هم زد". جمال قدم به او فرمودند: "حکم شاهانه چیست؟! حکم، حکم من است نه حکم شاهانه و الان برو و تلغراف بزن به پادشاه که اراده اراده من است و باید جمیع همراه با من بیایند و حکم حکم من است و بگو که ادرنه از دستت می‌رود و این را من نمی‌گویم خدا می‌گوید، همین قسم خبر بفرست" و بیک باشی رفت و تفصیل را جمیعاً تلغراف به پادشاه عثمانی زد.

آنچه را که جمال مبارک بیان فرموده بودند در جواب تلغراف از پادشاه عثمانی آمد جهت بیک باشی: "آنچه میل مبارک است همان قسم اجرا نمایید و جمیع اهل حرم و احبای الهی همراه آن ذات تقدیس الهی حرکت نمایند و به میل و اراده مبارک حرکت بشود".

\*\*\*\*\*

۵- حاجی حسن ترک اولین بار در کرمانشاه به حضور حضرت بهاءالله رسیده بود و چندین بار نیز در بغداد مشرف شده و حیاتی جدید یافته بود. او با آنکه نصیبی از علوم نداشت ولی تحریر تفسیری درباره قیوم الاسماء از آثار مبارکه حضرت اعلی را آغاز نمود. وی بیشتر اوقات ساکت بود و سخن نمی‌گفت، وقتی که در حضور حضرت بهاءالله راجع به این سکوت او سخن به میان آمد فرمودند: "به زودی نوبت حرف زدن او هم خواهد رسید".

بعد از مدتی یک روز وی در حالی که با خنجری مسلح شده بود به حضور مبارک آمد و تقاضا نمود به او اجازه بدهند که با خنجر آخته سر پل بایستد و امر الهی را گوشزد همگان نماید. حضرت بهاءالله با ملاحظت و با قاطعیت به او فرمودند: "حاجی، خنجر را کنار بگذار، امر الهی باید با محبت و دوستی به نفوسی که آمادگی شنیدن را دارند ابلاغ شود، به شمشیر و خنجر احتیاجی نیست".

۶- ... بازپرسان این پرونده سه تن از قضات رسمی دستگاه حکومت ترکان بودند که بر قدرت حضرت بهاءالله آگاه بودند. آنان تأثیرات آن حضرت بر افرادی که به حضورشان مشرف می‌شدند را می‌دانستند. بنابراین کمی قبل از ورود حضرت به شور نشستند و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند در حین ورود از جای خود ... برنخیزند و این چنین، هیچ نوع احترامی را برای ایشان قائل نشوند و مستقیماً به بازپرسی ایشان پردازند.

لحظاتی بعد هنگامی که حضرت بهاءالله به اتاق وارد شدند هر سه به احترام ایشان از جای برخاستند و نتوانستند هیچ مقاومتی در برابر عظمت مظهر ظهور از خود نشان دهند ... یکی از مأمورین که سؤالات را خطاب به حضرت بهاءالله مطرح می‌کرد یک نظامی ارتش عثمانی بود با درجه سرهنگی. وقتی از حضرت سؤال می‌کرد، جمال قدم با این جملات جواب می‌دادند: "درست است سرگرد"، "بله سرگرد"، "خیر سرگرد". جواب ایشان همراه با ذکر عنوان سرگردی بود نه سرهنگی یعنی عملاً یک درجه پایین تر از درجه آن زمان بازجو.

شش هفته بعد نامه ای از ستاد مرکزی استامبول واصل شد مبنی بر اینکه به خاطر این که آن فرد به کرات از قوانین تخطی کرده درجه اش از سرهنگی به سرگردی تقلیل می‌یابد.

\*\*\*\*\*

۷- یک شب شخصی به نام سیّد حسین روضه خوان که برای زیارت به عراق سفر کرده بود و در صف مریدان هیکل مبارک درآمده بود، پنهانی به بیت مبارک آمد تا خبر بدهد که دشمنان در حدود صد تن از کُردها را بسیج کرده اند تا شب بعد به عنوان گروه عزاداران جمع شوند و به بیت مبارک حمله کنند.

بابی های عرب که از این نقشه آگاه شده بودند دور هم گرد آمدند تا برای دفاع آماده شوند. هیکل مبارک به آنان اطمینان دادند که هیچ گونه احتیاجی به این کار نخواهد بود. شب بعد چهار ساعت بعد از غروب آفتاب پس از آنکه دسته عزاداری سینه زنان پدیدار شد، هیکل مبارک فرمودند که در خانه را باز کرده آن گروه را به داخل راه بدهند و فرمودند: "اینها میهمان من هستند" و دستور دادند که از آنها با شربت گلاب و چای پذیرایی شود. آنها به عنوان دشمن وارد خانه شده و مانند دوست از منزل خارج شدند و قبول کردند که نقشه های پلید در سر داشتند ولی با دیدن مهربانی و عظمت حضرت بهاءالله قلوبشان منقلب شد و هنگامی که از بیت مبارک خارج می‌شدند فریاد می‌زدند: "خدا دشمنان شما را لعنت کند".

۸- در سفر مازندران وقتی که رو به قلعه شیخ طبرسی تشریف می‌بردند، شبانه جمعی سوار ریختند و جمال مبارک را با یازده نفر گرفتند بردند به شهر آمل. روزی جمیع علماء در مسجد مجتمع شدند و جمال مبارک را حاضر کردند و اهل شهر آمل نیز جمع شدند، هر صنفی با اسلحه ای، نجار با تیشه، قصاب با ساطور، زارع با بیل و کلنگ. مقصودشان این بود که به هیئت اجتماع، جمال مبارک را شهید نمایند. علماء شروع به سؤالات علمیه نمودند هر سؤالی کردند جواب کافی شنیدند. جمال مبارک حقیقت ظهور را به ادله و براهین ثابت فرمودند. علماء عاجز ماندند در صدد برآمدن که از نوشتجات چیزی به دست آرند. لوحی از الواح نقطه اولی از جیب یکی از خادمین جمال مبارک که موسوم به ملا باقر بود درآوردند. در آن لوح یک فقره از بیانات حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام بود که می‌فرماید: "مَحْوُ الْمَوْهُومِ وَ صَحْوُ الْمَعْلُومِ". ملا علیجان که یکی از علمای آمل بود صدا را به خنده بلند کرد گفت: "فضیلت باب معلوم شد، کسی که صحو را به صاد بنویسد دیگر مرتبه علمش معلوم است، صحو باید به سین نوشته شود، باب غلط نوشته".

جمال مبارک فرمودند: "جناب آخوند شما خطا کردید و نفهمیدید، این عبارت کلام حضرت امیر مؤمنان است در جواب کمیل بن زیاد نخعی در وقتی که از آن حضرت سؤال از حقیقت می‌نماید چند فقره جواب می‌فرمایند، در هر مرتبه عرض می‌کند زدن بیانا تا آنکه می‌فرمایند مَحْوُ الْمَوْهُومِ وَ صَحْوُ الْمَعْلُومِ یعنی کسی که طالب فهم حقیقت و وصل به حق است باید قلب را از موهومات و مسموعات تقالید پاک و مقدس نماید و ناظر شود به آنچه مظهر ظهور می‌فرمایند، از موهوم بگذرد و به معلوم ناظر گردد ... این کلمه صحو به صاد به معنی هوشیاری است و سهو به سین به معنی فراموشی و غفلت است. بسیار فرق است ما بین این دو کلمه، شما سهو نمودید و غفلت کردید، این عبارت صحیح نوشته شده".

چون این بیانات در مجمع حضور خواص و عوام از لسان مبارک ظاهر شد جمیع مبهور شدند و جهل آن مجتهد واضح شد و کل دانستند که آن آخوند از علم عاری و بریست.

۹- وقتی که دولت عثمانی حضرت بهاءالله و همراهان را به عکا سرگون می‌کند، چند نفر از اعیان از جمله مشکین قلم را همراه ازل به قبرس تبعید می‌نماید. این عده بسیار ناراحت بودند و همیشه آرزوی رفتن به عکا و خارج شدن از قبرس را داشتند. در این زمان ازل مرتباً با نقاط مختلفه نامه نگاری می‌کرد و قسمتی از اوراق و نامه های خود را در سبدي می‌گذارد و میخی به سقف زده و با طناب و قرقره ای سبد اوراق و نوشتجات خود را به سقف اطلاق آویزان می‌کرد.

از قضا در آن سال مدت مدیدی بود که باران در قبرس نباریده بود و همه خصوصاً زارعین ناراحت بودند. وقتی جناب مشکین قلم از منزل بیرون می‌رفت و به مردم عادی می‌رسید می‌گفت که علت نباریدن باران آن است که ازل سحر و جادو می‌کند و تمام اوراق سحر و جادو را در سبدي به سقف اطلاق آویزان نموده است ... کم کم این شایعه در شهر می‌پیچد و مردم دهان به دهان آن را تعریف می‌کنند ... پس از مدتی همه باور می‌کنند که علت نباریدن باران سحر و جادویی است که ازل می‌کند.

روزی تصمیم می‌گیرند که در نبودن ازل به خانه او بروند و سبد را پیدا کرده و آنچه در آن بود آتش زنند ... و همین کار را انجام می‌دهند. شب که مشکین قلم به منزل آمده و از جریان مطلع می‌گردد سر به آستان می‌گذارد و شروع به گریه و زاری می‌کند که یا حضرت بهاءالله چه غلطی کردم ... اگر فردا باران نبارد اوضاع من خراب می‌شود، مدت‌ها در حال مناجات و گریه و زاری بوده و با قلبی حزین از حضرت بهاءالله می‌خواسته که باران بیاید ... سحر خوابش می‌برد و صبح خیلی زود از سر و صدا بیدار می‌شود و می‌بیند رگبار شدیدی شروع به باریدن کرده و از خوشحالی رقص کنان از اطلاق خارج می‌شود ... و محبت مردم نسبت به او افزایش می‌یابد ... این عمل موجب می‌شود که او و چند نفر دیگر توانستند از جزیره قبرس خارج شده و نجات پیدا کنند.

\*\*\*\*\*

۱۰- روزی در طهران میرزا تقی خان امیرکبیر از جمال مبارک پرسید این که در قرآن آمده تر و خشکی نیست مگر در کتاب خدا، چه معنی دارد؟ فرمودند: "یعنی همه چیز در قرآن هست". پرسید مثلاً راجع به من چیزی در قرآن هست؟ فرمودند: "بلی، آنجا که می‌فرمایند "إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا". میرزا تقی خان از این کنایه سخت برآشفته ولی کظم غیظ کرد و دوباره پرسید راجع به پدر من چطور؟ فرمودند: "آنجا که می‌فرمایند "حَتَّى يَأْتِينَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ". چون نام پدر میرزا تقی خان قربان بود و چون آشپز قائم مقام بود با آتش سر و کار داشت.



۱۱- جناب اردشیر هزاری حکایت می‌کند که عصر ۲۴ رجب ۱۳۳۱ احضار فرمودند. با نهایت شادمانی با خضوع به حضور مبارک مشرف شدیم. دو نفر از علمای مصر به حضور مبارک مشرف بودند و گویا سؤالی کرده بودند که هیکل مبارک مشغول جواب بودند. بعد از اتمام جواب حضرات برخاستند و مرخص شدند. بعد، در بیرون، از سید اسدالله قمی پرسیدم که موضوع چه بود. سید اسدالله گفت که من هم کنجکاو بودم و از این دو نفر موضوع را پرسیدم و آنها اینگونه جواب دادند :

"گفتند حقیقت آن است که حضرات علمای بزرگ مصر اخیراً با هم مشورت و صحبت کرده بودند که بهاءالله در ایران ادعایی کرد و جمعی قبول کردند و علمای ایران هم‌تی کردند و جمعی از پیروانش را کشتند و خودش را تبعید کردند. حال پسر ایشان عباس افندی برای پیشرفت مقاصد پدر خویش قیام کرده. حتی مسافرت به امریکا و اروپا نموده و جمعی را فریب داده و حالا مراجعت کرده. خوب است ما هم اقدامی بکنیم. با هم مشورت کردند و پنج سؤال از قرآن در ورقه‌ای نوشتند و ما را مأمور کردند بیاوریم و بدهیم که این آیه‌ها را تفسیر کنند و معنی آنها را به خط خودشان بنویسند و ببریم تا اشتباه و نواقص آن را در همان ورقه بنویسیم و بدهیم در مجله و روزنامه طبع و نشر گردد.

خلاصه ما بر حسب مأموریت آمدیم. دفعه اول که به حضور رفتیم نوعی اظهار محبت فرمودند که خجالت مانع شد که ورقه را تقدیم کنیم. نشستیم و ایشان شروع به صحبت فرمودند و در ضمن بیاناتشان یکی از سؤالات علماء را جواب دادند. ما خیلی حیرت کردیم و تصور کردیم تصادفی یکی از سؤالات جواب داده شده است. عصر همان روز اول، مجدداً احضار شدیم. رفتیم. بیشتر اظهار محبت کردند و در ضمن صحبت یک آیه دیگر از سؤالات را تفسیر فرمودند. فکر کردیم که این ورقه در بغل ما است نمی‌شود که تصادفی دو سؤال را جواب داده باشند. خیلی در فکر بودیم. فردا صبح باز دعوت فرمودند. این دفعه ضمن صحبت هایشان به دو سؤال دیگر نیز جواب دادند. خیلی در فکر فرو رفتیم. امروز عصر هم با اظهار محبت به آخرین سؤال جواب دادند و ما شرم کردیم و ورقه علماء را اصلاً به ایشان ندادیم و دانستیم ایشان علم غیب دارند. اکنون می‌رویم که به آقایان علماء موضوع را بگوییم."

۱۲- مرحوم آقا رضا سعادت‌ی که از مؤمنین ثابت و راسخ امرالله بودند در خصوص تشرّف خود به محضر حضرت بهاءالله می‌نویسند :

چون مشرف شدم زیارتنامه حضرت سیدالشهداء به طرز نزول آیات به تائی کلمه به کلمه تلاوت می‌فرمودند. در بین، گاهی بیاناتی می‌فرمودند و هم افراد احبّاء را احضار می‌کردند. کم کم جمعیت احبّاء به چهل و پنج نفر رسیده بود که بنده به خیال دوستان عشق آباد افتادم. چون در موقع حرکت از عشق آباد از بزرگ و کوچک و زن و مرد و پیر و جوان خواهش کرده بودند که در موقع تشرّف به حضور مبارک، آنان را یاد نموده و نائب الزّیاره باشم. چون در هر دفعه مشرف شدن، بعضی را به خاطر آورده و نهایتاً مشرف شده بودم و در هر دفعه می‌فرمودند نیابت شما مقبول و اظهار عنایت و الطاف بی نهایت درباره طرف و خودم می‌فرمودند، آن روز به خیال این افتادم که خوب است کار را یک دفعه کنم و افراد احبّاء را به یاد آورده نائب الزّیاره باشم و به این حال و خیال اسم حضرت میرزا ابوالفضل علیه بهاءالله و پنج نفر دیگر از دوستان را از خاطر گذراندم، بعد خیال کردم که زیارت به نیابت از عموم باشد چه اگر به یاد آوردن اسامی و صور باشد از بیانات مبارک محروم خواهیم ماند و وجود اقدس عالم بر کل است که ناگاه بر قلب نادانم این خیال خطور نمود که اگر از قلب با خبری چه نیاز به ذکر اسامی است؟ و این فکر در حقیقت اتّفاقی به قلبم راه یافت نه آنکه العیادُ بالله اعتقاد چنین باشد.

بغتنه وجه مبارک را با تبسم به فانی متوجّه فرموده و اسامی امیرزا ابوالفضل و پنج نفر دیگر را که به خاطر آورده بودم یک یک چنین بیان فرمودند : "عموماً زنانه و مردانه، بلی بلی زیارت و نیابت شما قبول است، قبول است، قبول است" و آنچه در قلبم خیال نموده بودم فرمودند. بعد حالتی به من دست داد که چشمم تار شد و نزدیک بود بر زمین بافتم. به محض اینکه این حال در من پیدا شد فرمودند : "عبد حاضر، حلوا را بیاور" و او حلوا را آورده در حضور مبارک گذارد و هیکل مبارک جلّ عظمته به هر یک، یک قرص نیم شکری در نعلبکی عنایت می‌فرمودند ولی چون به بنده رسید دو قرص در نعلبکی گذارده، مرحمت فرمودند.

\*\*\*\*\*

۱۳- زمانی که حضرت بهاءالله در حال ترک بغداد بودند، یک نفر از گروه عمّامه داران خدمت ایشان عرض کرد : "ما هنوز نمی‌دانیم که درباره شما چه فکر کنیم و چه بگوئیم". حضرت بهاءالله واقعه را برای نبیل چنین نقل فرمودند : "به او گفتیم سالها وقتی سوّالی درباره ما از شیخ مرتضی می‌شد جواب می‌داد که این مسئله تحقیق است نه تقلید! برو خودت جستجو کن. شما این دستور را رعایت نکردید و حالا که ما در صدد حرکت هستیم آمده اید و سوّال می‌کنید و می‌گویید چه کار کنیم. بروید و تفسیرهای خودتان را بخوانید".

هیکل مبارک سپس به نبیل فرمودند : "هیچ وقت به کسی به این صورت جواب نداده بودیم ولی کاملاً واضح بود که آن مرد نیّت صمیمانه نداشت".

۱۴- میرزا محمد حسین کرمانی مشهور به میرزا محیط پس از وفات سید کاظم رشتی ادعای رهبری طایفه شیخیه را کرده بود. حضرت اعلی در محل کعبه در مکه، امر خود را به او اعلان نموده و در جواب سؤالات او "صحیفه بین الحرمین" را نازل فرموده بودند. ولی با همه اینها میرزا محیط از اقبال به این ظهور اعظم محروم ماند و در کربلا اقامت گزید. او بیست سال بعد از این واقعه در صدد ملاقات محرمانه با حضرت بهاءالله برآمد.

نبیل می نویسد :

این شخص در روزهای آخر حیات با تظاهر به اطاعت و فروتنی توسط یکی از شاهزادگان که در بغداد میزیست تقاضای ملاقات از هیکل مبارک نمود و خواهش کرد که این تقاضای او کاملاً محرمانه باقی بماند. جمال مبارک در جواب او فرمودند : " به او بگویند در روزهایی که در کوههای سلیمانیه به سر می بردم قصیده ای سرودم و شرایطی را که هر رهگذر باید در طلب حقیقت ببیند در آن ذکر کردم، این چند بیت از قصیده را برای او بخوانید که :

ور نثار جان و تن داری بیا و هم بیار

گر خیال جان به دل هستت همی اینجا میا

ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

رسم ره اینست گر وصل بهاء داری طلب

اگر می خواهد می تواند آزادانه و بدون پرده پوشی به دیدن من بیاید، در غیر این صورت مایل به ملاقات او نیستم."

میرزا محیط از این جواب صریح و روشن حضرت بهاءالله دچار تشویش و آشفتگی شد. با دریافت این جواب، وی که از طرفی قدرت مقاومت خود را از دست داده و از طرف دیگر مایل به پذیرفتن حقیقت نبود به قصد رفتن به محل اقامت خود در کربلا به راه افتاد و به محض ورود به خانه اش در کربلا دچار بیماری شد و پس از سه روز چشم از جهان فرو بست و فاصله میان جواب حضرت بهاءالله و وفات او هفت روز بود.

۱۵- میرزا محمد باقر هائی فرمود تشرّف به حضور جمال قیوم همه روزه حاصل می شد ولی هر وقت احضار می فرمودند قلبم ضربانش شدید می گشت و تشرّف مکرر حالت عادی به خود نمی گرفت و ساده نبود. همان حالاتی که در بدو تشرّف برای حقیر به وجود آمد در هر تشرّفی ادامه داشت. عظمت و جلال و قدرت و هیمنه و کمال و صحبت و بیانات مبارک روز به روز در نظرم مهمتر می شد و سایر زائرین هم به همین حال بودند.

روزی در قلبم خطور کرد که کاش در موقع نزول آیات حاضر بودم و به چشم خود آن کیفیت را مشاهده می نمودم. روز بعد تقریباً دو سه ساعت بعد از ظهر بود که بنده را احضار فرمودند. از پله های قصر که بالا می رفتم صوت مبارک را شنیدم و به محض اینکه وارد صحن قصر شدم، دیدم جمال اقدس ابهی با آن هیكل نورا مشی می فرمایند و صورت مبارک برافروخته و عرق بر پیشانی و جبین نورانی حضرتشان نمایان و دست مبارک حضرتشان از عبا بیرون است و در حال مشی با صوتی مهیمن و قوی که در اعماق قلب و روح انسان نفوذ می نمود، آیات از فم اطهر صادر و نازل است و میرزا آقا جان کاتب وحی نشسته و مقداری قلم و کاغذ در طرف دست راست خود گذاشته و به سرعت مشغول تحریر آیات منزله است. دیدن آن منظره چنان مرا منقلب و مضطرب نمود که نزدیک بود بر زمین نقش بندم. هیكل اطهر در حالی که به بیانات خودشان ادامه می دادند با دست راست مبارکشان که از عبا بیرون بود به بنده اشاره فرمودند که بروید بیرون. در حالی که تمام بند بندم می لرزید از پله ها به سختی پایین آمدم و نمی دانستم کجا روم و چه کنم.

\*\*\*\*\*

۱۶- در ایام اقامت در بغداد شیخ عبدالحسین طهرانی نفوسی را تحریک به قتل جمال مبارک می نمود. من جمله روزی شخصی به نام رضا ترک با اسلحه در کمین جمال مبارک بود. به محض آنکه چشمش به هیكل انور افتاد هفت تیر از دستش به زمین پرید و به حال بهت در گوشه ای ایستاد. جمال قدم به برادرشان جناب کلیم فرمودند : "هفت تیرش را بده و راه منزلش را هم به او بنما که پیداست راهش را گم کرده است".

۱۷- حضرت بهاءالله از شیخ عبدالحسین دعوت کرده بودند که با ایشان ملاقات کند تا شاید حقیقت امرالله بر وی آشکار شود. شیخ اگر چه این دعوت را ابتدا پذیرفته بود ولی بعداً به سبب استیلائی ترس و وحشت در وقت موعود از حضور در محلّ معهود خودداری کرده بود، حال پس از عدم موفقیت انجمن فوق، علماء تصمیم گرفتند حاجی ملاحسن عمو را که به اخلاص و تقوی معروف و به عقل و نهی موصوف بود به حضور حضرت بهاءالله بفرستند تا بعضی سوالات کند و حقیقت رسالت آن حضرت را کشف نماید. حاجی ملاحسن از شاهزاده زین العابدین خان فخرالدوله که از دوستان و ستایشگران حضرت بهاءالله بود و اغلب به حضور مبارک می‌رسید تقاضا نمود که این ملاقات را ترتیب دهد. شاهزاده این کار را انجام داد و در روز تعیین شده خود ملاحسن را به بیت مبارک هدایت نمود. به مجرد اینکه حاجی ملاحسن به حضور مبارک رسید بحر مواج بیانات مبارکه را در مقابل خود مشاهده کرد و خود را در برابر دریای بی کران علم حضرتش چون قطره‌ای ناچیز یافت. وی پس از آنکه جواب‌های ساده و روشن و قانع کننده در باره سوالات خود دریافت نمود به ساحت اقدس معروض داشت که به نظر علمای دین این طور می‌رسد که اگر وجود مبارک معجزه‌ای ظاهر نمایند، آن معجزه می‌تواند حجت قاطع و غائی برای اثبات حقانیت رسالت آن حضرت باشد. حضرت بهاءالله در جواب فرمودند: "هر چند حق ندارند زیرا حق باید خلق را امتحان نماید نه خلق حق را، ولی حال این قول مقبول و مرغوب ... علماء بنشینند و بالاتفاق یک معجزه را انتخاب کنند و بنویسند که به ظهور این معجزه از برای ما شبهه‌ای نمی‌ماند و کلّ اقرار و اعتراف بر حقیقت این امر می‌نماییم و این ورقه را مهر کنند و بیاور و این را میزان قرار دهند اگر ظاهر شد از برای شما شبهه‌ای نماند و اگر ظاهر نشد بطلان ما ظاهر گردد".

حاجی ملاحسن این بیانات عالیه را که در جواب پیغام علماء از لسان مبارک صادر شده بود قانع کننده و منطقی یافت از جای خود بلند شد و زانوی مبارک را بوسید و قول داد که فرمایشات مبارک را به علماء ابلاغ کند. ملاحسن به وعده خود وفا نمود و سه روز بعد نتیجه کنکاش و تبادل نظر علماء را به محضر مبارک پیغام فرستاد که حضرات به اخذ تصمیم موفق نشده و از طلب معجزه انصراف حاصل نموده‌اند و صلاح ندیدند که اقدامی درباره پیام حضرت بهاءالله به عمل آورند. ولی خود ملاحسن بعداً قضیه را در اکثر محافل نقل نمود و در سفری که به ایران کرد تفصیل را به جمیع گفت و خوف و عدم اقدام علماء را بیان کرد.

جمال مبارک پس از استحضار از تصمیم علماء در بیانی به این مضمون فرمودند: "با ارسال این پیام شافی و کافی، معجزات همه انبیا ظاهر و محقق گردید چه که علماء را در انتخاب آن مخیر گذاریم تا آنچه را بخواهند اتیان نماییم".

۱۸- ادوارد براون در بهار سال ۱۸۹۰ میلادی به عکا آمد. او برای زیارت حضرت بهاءالله به آنجا آمده بود. او با قلم خود نوشته ای درباره تشرّفش به حضور جمال اقدس ابهی در بهجی به میراث گذاشته است که به این شرح است :

راهنمای من قدری تأمل کرد تا من کفشهایم را از پا خارج کردم، سپس با یک حرکت فوری دست، پرده را عقب زده و پس از آنکه از در وارد شدم پرده را انداخت. من خود را در اطاق بزرگی یافتم که سرتاسر صدر آن را نیمکت کوتاهی فرا گرفته بود. در قسمت روبروی در، دو یا سه صندلی قرار داشت. با آنکه قبلاً به طور مبهم می دانستم که به کجا می روم و به زیارت چه کسی نائل خواهم شد ولی مَهَابَت و عظمت آن محیط، قلبم را به طپش درآورد و یکی دو ثانیه گذشت تا توانستم به خود آیم و متوجه شوم که در آن اطاق تنها نیستم. در آن گوشه جایی که نیمکت به دیوار چسبیده بود، هیكلی جلیل در نهایت وقار، در حالی که تاجی به رسم درویشان و به دور آن عمامه ای سفید و کوچک رأس مبارکش را می پوشانید، جلوس فرموده بود. دو چشمانم به سیمایی افتاد که هرگز فراموش نخواهم کرد و از وصف آن عاجزم. آن چشمان نافذ تا اعماق روح انسان نفوذ می کرد و از آن جبین قدرت و عظمت نمودار بود. خطوط عمیق پیشانی حاکی از کِبَر سن بود ولی انبوه گیسوان و محاسن سیاه و پر پشت که به یکدیگر آمیخته و تقریباً تا کمر می رسد، خلاف آن را می نمود. می پرس که در حضور چه شخصی ایستادم و به چه منبع تقدیس و عشقی سر فرود آوردم که پادشاهان عالم غبطه ورزند و امپراطورهای امم حسرت برند.

صدایی ملایم و مهیمن امر به جلوس نموده و آنگاه فرمود : "الحمد لله که فاتر شده اید ... شما به دیدار یک مسجون منفی آمده اید ... ما جز اصلاح عالم و سعادت امم مقصدی نداریم، معذک ما را اهل نزاع و فساد شمرده، مستحقّ سجن و نفی به بلاد می دانند ... آیا اگر تمام اقوام و ملل در ظلّ یک دیانت درآیند و جمیع مردمان مانند برادر شوند، روابط محبّت و یگانگی میان ابناء بشر استحکام یابد و اختلافات مذهبی از میان برود و تباین نژادی محو و زائل شود، چه عیب و ضرری دارد ؟ ... بلی البته چنین خواهد شد ! این جنگهای بی ثمر و منازعات خانمان سوز منتهی شود و صلح اکبر تحقق یابد ... آیا شما در اروپا نیز به همین محتاج نیستید ؟ ... و آیا همین نیست که حضرت مسیح خبر داده ؟ ... با وجود این مشاهده می کنیم که پادشاهان و زمامداران شما خزائن خود را به عوض آنکه در سبیل سعادت و آسایش عالم انسان صرف کنند، خودسرانه در تهیّه وسائل دمار و انهدام نوع بشر به کار می برند ... این جنگها و کشتارها و اختلافات باید قطع شود و ابناء بشر مانند یک قوم و یک عائله گردند ... لَيْسَ الْفَخْرُ لِمَنْ يُحِبُّ الْوَطْنَ بَلْ لِمَنْ يُحِبُّ الْعَالَمَ ..."

تا آنجا که به خاطر می آورم، این بود کلماتی که با بیانات دیگر من از بهاء شنیدم. اکنون بر عهده خوانندگان است که دقت و ملاحظه کنند آیا اینگونه تعالیم شایسته قتل و سجن است ؟ و آیا جهان از نشر و اشاعه آن نفع می برد یا ضرر ؟.

۱۹- در بناب سابقاً عده‌ای از اهل علم و ارباب عمام جزو مؤمنین بودند. یکی از آنان موسوم به آقا شیخ کاظم بود که مردی مطلع و منجذب و دلیر و حاضر جواب بود. کیفیت تصدیقش چنین بوده است که در ایام مسلمانی در ماههای محرم و صفر به قریه خرمزاد از توابع مراغه می‌رفته و به وعظ مشغول می‌شده. دفعه‌ای هنگام اشتغال به موعظه و روضه خوانی، ملا علی عمو، برادر جناب دخیل مراغی، در خرمزاد ندای امر جدید را به سمعش رسانده و هر روز برایش صحبت می‌کرده. لکن شیخ کاظم دلایل ملا علی را تزییف<sup>۱</sup> و آیات و احادیثی را که در بشارت ظهور می‌خوانده جاهلانه معنی می‌نموده و تأویلات ملا علی را متعصبانه منکر می‌شده. اما خود باطناً متوجه بی‌انصافی خویش بوده. در مراجعت به بناب مطلب را با عیالش در میان می‌نهد. آن زن می‌گوید: "در امر دین لجاجت به خرج دادن با دست خویش تیشه به ریشه خود زدن است. بهتر این بود که تو از روی انصاف به گفتارش دل می‌دادی و مطالبش را عادلانه قضاوت می‌کردی. شاید حق به جانب او بوده"

شیخ از گفته زن بر خود لرزیده بلافاصله به مسجد رفت و به مناجات و راز و نیاز پرداخت و از بس نالید و از حق در این باره مدد طلبید مدهوش گشت. کمتر از یک هفته پس از این واقعه این لوح امنع اقدس، که از قلم اعلی نازل شده، به دستش رسید:

"هو الله، یا شیخ کاظم ندایت را شنیدیم و به این کلمه مبارکه علیا ذکر نمودیم. إِيَّاكَ أَنْ يَمْنَعَكَ شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ عَنِ اللَّهِ مالکِ ملکوتِ الأسماء. كُنْ مَتَمَسِّكًا بِحَبْلِهِ وَ مَنْقَطَعًا عَنْ دُونِهِ وَ مَنْجَذِبًا بِآيَاتِهِ وَ مُشْتَعَلًا بِنَارِ أَمْرِهِ وَ عَامِلًا بِمَا أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِهِ الْبَدِيعِ. تو و دوستان را وصیت می‌نمایم به حکمت و به اخلاق و به اعمالی که سبب جذب قلوب است. و البهائء علیک و علی مَنْ سُمِّيَ بِعَبْدِ الْعَلِيِّ إِنَّا نَكَبِّرُ عَلَيْهِ فِي هَذَا الْمَقَامِ الرَّفِيعِ".

\*\*\*\*\*

۲۰- بعد از آنکه حضرت بهاءالله در آمل، بی سوادی علماء را آشکار نمودند، مأمورین حکومت جمال مبارک و چند نفر از اصحاب را توقیف کردند و می‌خواستند ملا باقر و حاج میرزا جانی و میرزا یحیی را چوب بزنند. جمال مبارک فرمودند: "آنها همراهان منند و تقصیری ندارند، جریمه همه آنها بر من است و عوض همه آنها مرا چوب بزنید". جمال مبارک را چوب بستند به قدری زدند که از پای مبارک خون جاری شد.

بعدها میرزا یحیی چند بار قیام بر قتل جمال مبارک نمود ولی به مراد خود نرسید. حضرت بهاءالله درباره او در لوحی فرمودند: "نفسی را که در شهور و سنین به ید رحمت تربیت فرمودم بر قتل قیام نمود".

۲۱- جناب حاج میرزا حیدر علی در بهجة الصدور نوشته اند که قبل از ایمان به امر مبارک شبی در خواب می‌بینند که در بازار قنادی اصفهان چهار تن از جارچیان ندا می‌کنند که ایها الناس، حضرت خاتم الانبیاء در فلان خانه تشریف دارند و اجازه فرموده اند که هر که می‌خواهد به زیارتشان برود. من به زیارت شتافتم و وارد خانه ای شدم که به آن وضع و هیئت عمارتی ندیده بودم، چون داخل شدم و به عمارت فوقانی رسیدم دیدم حجره ای است مسقف که اطرافش چند حجره است و حضرت رسول اکرم در آنجا قدم می‌زنند و بعضی هم در حضور ادب ایستاده اند. من مشرف شدم و بی اختیار روی پاهای مبارکشان افتادم. آن حضرت با دست مرحمت مرا بلند کردند و بعد ایستادند و فرمودند: "کسی می‌تواند بگوید لله و فی الله و خالصاً لوجه الله رفتم و وارد شدم، که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند و بخواهند او را بکشند که چرا داخل شده ای و اگر این قسم نباشد به حقیقت نمی‌تواند بگوید مقصودی جز خدا نداشتم" بعد از خواب بیدار شدم.

... چهارده سال از این واقعه گذشت و به مرور زمان خواب از نظرم محو شده بود تا آنکه در ارض سیر (ادرنه) وارد شدم و روزی یکبار و گاهی دوبار مشرف می‌شدم. در یکی از شبها که روزش مشرف نشده بودم در قهوه خانه جنب بیت، چهار پنج ساعت پهلوی آقا میرزا محمد قلی نشسته بودم و کمال اشتیاق را به مشرف شدن داشتم ولی جرأت تمنای تشریف را نداشتم. بعتته در قهوه خانه باز شد و حضرت سرالله الاعظم فرمودند بیا. چون رفتم دیدم جمال قدم در فضای بیت مسقف مشی می‌فرمایند و بعضی از احباب به کمال ادب در محضر ایستاده اند. به محض ورود سجده کردم و روی پای مبارک افتادم، مرا بلند کردند و فرمودند: "کسی می‌تواند بگوید لله و فی الله و خالصاً لوجه الله وارد شدم، که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند که او را بکشند که چرا داخل شده ای".

من همان آن، بیان چهارده سال قبل و همان عمارت و همان جمال بی مثال در نظرم جلوه گر شد و بر دیوار بیت چون نقش دیوار منصعق گردیدم و آهسته آهسته از آن حال به خود آمدم متوجه جمال اقدس ابهی شدم.



۲۲- آقا عبدالرحیم بشرویی از طریق بغداد دیار بکر و موصل پیاده به ارض اقدس می‌رود و پس از شش ماه مسافرت رنج آور به عکا می‌رسد. در آن هنگام جمال قدم در قشله عسکریه مسجون و باب سجن مسدود و مأمورین مسلح قدم به قدم مراقب و مواظب بوده اند که نفسی از واردین و زائرین قدم به زندان نگذارد. مشاراً الیه در عکا با جناب نبیل زرنندی ملاقات و قصد خود را که تشرّف به ساحت اقدس است بیان می‌نماید، جناب نبیل می‌فرماید که من خود نه ماه است که در اطراف سجن سرگردانم و هنوز باب لقا بر وجهم مفتوح نگشته است. آقا عبدالرحیم از ایشان جدا شده به کنار دریا می‌رود و لباس خود را بیرون آورده می‌شوید و پس از خشک شدن پوشیده و در اطراف حصار سجن به طواف مشغول می‌شود. ناگهان ملاحظه می‌نماید که از طبقه فوقانی قشله، دستی از پنجره او را به درون می‌خواند، فی الفور متوجه می‌شود که جمال قدم وی را به حضور دعوت می‌فرمایند. شتابان به باب قشله می‌رسد و بی پروا از میان مستحفظین مسلح عبور کرده وارد سجن می‌شود و احدی از او ممانعت نمی‌نماید. وقتی به حضور مشرف می‌شود و شرط ادب و خضوع را به جای می‌آورد، جمال مبارک بیانی به این مضمون می‌فرمایند که هر چند به رنج افتادی ولی به گنج رسیدی، ما دیدگان محافظان را بستیم تا تو به لقای حق فائز شوی و قدرت و عظمت او را به چشم خود ببینی. برو و آنچه مشاهده کردی برای احبای الهی حکایت کن.

پس از شرف یابی و مرخصی از ساحت اقدس تعدادی لوح مبارک به او عنایت می‌شود که در مراجعت به ایران به صاحبان آن تسلیم نماید. در بغداد مأمورین حکومت به او مظنون می‌شوند. آقا عبدالرحیم حین عبور از جلوی یک دکان، آهسته و آرام بسته الواح را از بغل بیرون آورده متوکلأً علی الله به داخل آن دکان می‌اندازد و آن امانت را در قلب خویش به خدا می‌سپارد. مأمورین که در تعقیب او بودند می‌رسند و او را نزد داروغه می‌برند. داروغه از مصاحبه با وی خشنود می‌شود و مبلغی هم برای مصارف سفر به او می‌دهد. آقا عبدالرحیم به حوالی دکان مذکور می‌رود و نزدیک غروب با احتیاط تمام از مقابل آن دکان می‌گذرد، ناگهان صاحب دکان با اشاره دست او را به درون می‌خواند و با تکبیر الله ابهی، امانت گران بها را مسترد می‌دارد. آقا عبدالرحیم چند روز در بغداد منزل همان دکان دار بهایی می‌ماند و با یاران آن سامان ملاقات می‌نماید و از طریق یزد و اصفهان و خراسان به بشرویه می‌رود و الواح مقدّسه را به صاحبانش می‌رساند.

۲۳- حضرت عبدالبهاء در تذکره الوفا شرحی می‌فرمایند که خلاصه آن چنین است :

"آقا میرزا جعفر یزدی که از طلاب علوم اسلامی بوده به امر حضرت اعلی ایمان آورده و از یزد به نجف شتافته و پس از ارتفاع ندای جمال مبارک در بغداد به آن مدینه عزیمت کرده و تبدیل لباس نموده و کلاه بر سر نهاده و به شغل نجاری پرداخته و از عراق با جمال مبارک به اسلامبول رفته و سپس در ادرنه به خدمت قائم بود و در عکّا با جمال مبارک و سایر احبّاء مسجون شده است. آقا میرزا جعفر در زمان حبس در قشله عسکریّه به مرض شدید مبتلی و اسیر بستر می‌شود و عاقبت طیب او را جواب می‌کند و دیگر به بالینش حاضر نمی‌شود و مریض نفس اخیر بر می‌آورد و بستگان و منتسبانش به گریه و زاری انباز می‌شوند.

میرزا آقا جان خبر فوت او را به جمال مبارک می‌دهد، می‌فرمایند : "بروید مناجات یا شافی را بخوانید میرزا جعفر زنده می‌شود و به نهایت سرعت به حالت اوّل می‌آید". حضرت عبدالبهاء بر سر بالین او حاضر می‌شوند در حالی که بدن سرد شده و جمیع آثار موت ظاهر بوده، دعای شفا را تلاوت می‌فرمایند، اندک اندک حرارت در بدن ظاهر می‌شود و اعضاء به حالت اصلیّه عود می‌نماید و بعد از یک ساعت میرزا جعفر برمی‌خیزد و می‌نشیند و بنای مزاح و مطایبه می‌گذارد. بعد از آن واقعه مدّت مدیدی زیست می‌نماید و کماکان به خدمت یاران می‌پردازد و عاقبت در سجن اعظم به جهان لاهوت پرواز می‌کند"

\*\*\*\*\*

۲۴- در احیان تشرّف هر وقت مطلبی داشتم که می‌خواستم حضور مبارک عرض کنم قلباً عرض می‌کردم، جواب عنایت می‌فرمودند زیرا هنگام تشرّف لسان یارای تکلم نداشت و چنان حالتی دست می‌داد که خود را فراموش می‌کردم. از جمله مطالبی که می‌خواستم سؤال کنم این بود که آیا مقامات ائمه قبل متفاوت یا مساوی بود، چه که به تصوّر خود شأن و مقام آنها را متفاوت می‌دانستم. تقریباً مدت شش ماه هر وقت مشرف می‌شدم این مطلب را فراموش می‌کردم و هیچوقت ممکن نشد که این مطلب را قلباً عرض کنم. تا یومی از ایام که به قصد تشرّف به قصر می‌رفتم در بین راه از عکّا تا قصر همواره به این مطلب متذکر بودم که مبادا حین تشرّف باز این موضوع فراموش شود و حتّی وقتی از پله های قصر بالا می‌رفتم این مطلب را به قلب و فکر باطنی خود می‌سپردم. بختّه صوت مبارک را شنیدم که فرمودند : "مرحبا". چون به بالا نظر کردم دیدم جمال قدم جلّ جلاله روی آن پله بزرگ که آخر پله ها بود ایستاده اند. باز آن مطلب به کلی فراموش شد، و فرمودند بسم الله و تشریف بردند در اطاق مبارک.

چون به حضور مبارک مشرف شدم، فرمودند بنشین. دم درب اطاق نشستم و طلعت مبارک در اطاق مشی می‌فرمودند و لوحی به اسم بنده نازل شد که تمام عبارات آن فارسی بود و در اواسط آن به مناسبتی فرمودند : "ائمه من الله آمدند و الله گفتند و الی الله راجع شدند". آن وقت بر بنده معلوم شد که مراتب و مقامات ائمه اطهار مساوی بوده و کلّ از یک حقیقت و یک ذات بودند. نهایت اینست که در مقامی مصادقاً فضلنا بعضهم علی بعضی گشتند.

۲۵- برای مردی چون احمد که تمام ایام حیاتش را در جستجوی این سرچشمه عظیم روحانی بوده تشرّف به حضور جمال مبارک تجربه ای خطیر و سراسر مهیج به شمار می‌رفت. وقتی که برای اولین بار به وجه منیر حضرت بهاءالله سیمایی آکنده از جذّابیت، طراوت و قدرت نفوذ نظر افکند، حیران و از خود بی خود شد و تنها پس از استماع ندای بهجت افزای جمال قدم بود که به خود آمد. ... حضرت بهاءالله به وی اجازه فرمودند در بغداد بماند و محلّ اقامتش را در جوار بیت مبارک قرار دهد. احمد هم بلافاصله به کار دوزندگی مشغول می‌شود و به سعادت‌مندترین انسان روی زمین مبدّل می‌گردد. انسان بیش از این مگر چه می‌خواهد؟ در زمان مظهر کَلّی الهی زندگی کند، او را بپرستند، مورد محبّت و تفقّد حضرتش واقع شود و این چنین از لحاظ قلب و روح و حتّی مسکن و مأوا به معبودش نزدیک باشد.

یک بار هنگامی که درباره وقایع سال های اقامتش در جوار بیت مبارک حضرت بهاءالله از او سؤال کردند، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت: وقایع آن ایام به راستی وصف ناپذیر و عظیم و مهیمن بود و ایام و لیالی ما مشحون از حوادث و تجارب تلخ و شیرین. خاطرات و تجاربی که توصیفشان در توان هیچ کس نیست. فی المثل، یومی از ایام هنگامی که جمال مبارک مشی می‌فرمودند، یک مأمور دولت به ایشان نزدیک شده اطلاع داد که یکی از پیروانشان (یعنی سیّد اسمعیل زواره ای) کشته شده و جسدش در ساحل رودخانه پیدا شده است. لسان عظمت جواب فرمودند:

"کسی او را نکشته است، در پس هفتاد هزار حجاب نور، به مقدار سمّ ابره، خویش را به او نمودیم، لهدا تاب نیاورده، خود را فدا نمود".

\*\*\*\*\*

۲۶- میرزا حبیب الله نقل می‌کند روزی حضرت بهاءالله ذکر شهادت ملاً علی سبزواری را فرمودند که پس از آنکه او را برای شهادت حاضر کردند به جَلّاد گفت که ابتدا یکی از رگ های گردن او را قطع کنند. میر غضب رگ گردنش را کمی برید، با خون خودش ریش سفیدش را رنگین کرد و گفت: "ایّها النَّاس، حسین بن علی در صحرای کربلا حین شهادت فرمود هلّ من ناصرٍ ینصُرُونی، ولی من می‌گویم هلّ من ناظِرٍ ینظُرُونی". بعد از این بیانات، جمال مبارک چند بار فرمودند: "این مرد به چه کلمات عظیمی ناطق شد، با خون مبارک خود به حَقّائیت این دیانت شهادت داد! مردم او را تماشا کردند ولی متأثر نشدند و آن نفس بی گناه را با بی رحمی به شهادت رساندند. تمام این حوادث غریب عظمت امر مبارک را ثابت می‌کند. کلّیه این حوادث در صفحات تاریخ به ثبت خواهد رسید و نسل های آینده به آن افتخار خواهند کرد".

۲۷- در اصفهان شخص متنفذی به امر مبارک اقبال کرد و پس از مؤانست و مجالست با احبّا معلوم شد که او دیر زمانی به شُرْب مسکرات معتاد بوده است. دوستان به کمال خَزْم<sup>۲</sup> به او می‌گویند که این عادت را ترک کند و جواب می‌دهد که سالهاست مبتلی است و ترکش مُتَعَسِّر<sup>۳</sup> است. می‌گویند اگر مردم بفهمند خیال می‌کنند که چون شما بهایی شده اید خلاف شرع را اهمیّت نمی‌دهید. می‌گوید هیچکس جز شماها نخواهد فهمید. می‌گویند جمال مبارک که می‌بیند! می‌گوید جمال مبارک به خلوت من کاری ندارد. چون دوستان او را در این حالت می‌بینند دیگر متعرّض نمی‌شوند تا آنکه موجبات تشرّفش به محضر جمال قدم فراهم می‌شود ... چنین حکایت می‌کند که در اوّلین روز تشرّف به محضر مبارک با جمعی از زائرین در حضور ایستاده بودیم و جمال قدم مَشی می‌فرمودند و مشغول بیانات نصیحیه بودند، من که محو مَشی و خرام مبارک شده بودم با خود گفتم جمال قدم مظهر کَلیّ الهی هستند بسیار خوب، موعود کَلّ ملل و امم هستند صحیح و درست، اما اینکه در بعضی از الواح مقام خودشان را مُرْسِلِ رسل و مُنْزِلِ کتب خوانده اند چه تفسیری دارد؟ به محض خطور این فکر، جمال قدم در حین مَشی به سوی من آمده، دست مبارک را روی شانه ام گذاشته، با ابّهت و عظمتِ مخصوص فرمودند: "بلی، مُرْسِلِ رُسُل و مُنْزِلِ کُتُب، شَأْن و مقام ماست!"

من دیگر حال خود را نفهمیدم، بعد از این واقعه با خود گفتم نفس مقدّسی که افکار درونی مرا می‌خواند، پس اعمال و افعال برونی مرا هم می‌بیند.

\*\*\*\*\*

۲۸- یومی از ایّام به حضور مبارک مشرّف شدم. فرمودند بنشین. چون نشستیم به خادم الله فرمودند: "عبد حاضر چای به آقا طاهر بده". خادم الله یک استکان چای آورده به دست بنده داد. چون چای را گرفتم نظرم به صورت جمال مبارک افتاد. دیگر هیچ نفهمیدم و نتوانستم چشم از جمال بی مثال مبارک بردارم. یک وقتی فرمودند: "های! چای ها را ریختی عبا را خراب کردی، این عبا را حفظ کن لباس تو است تا عَجَم. ما هم در سفر سلیمانیه فقط یک پیراهن و زیر جامه داشتیم".

بعد از بیانات مبارک ملتفت شدم که استکان روی فرش افتاده و نعلیکی در دست بنده مانده و چای داغ روی عبا و لباس ریخته و به کَلیّ نفهمیدم.

۲. هوشیاری - استواری

۳. سخت و دشوار

۲۹- اکثر اوقات با جناب نبیل اعظم همراه مشرف می شدیم. یک روز صبح بعد از صرف چای با جناب نبیل مشرف شدیم، فرمودند: "عبد حاضر چای به نبیل بده ولی به آقا طاهر نده"، بعد سؤال فرمودند: "آیا صبح چای نوشیدید یا نه؟" بنده جوابی عرض نکردم. جناب نبیل عرض کردند: بلی. فرمودند: "هر یک چند پیاله؟" عرض کرد: سه پیاله. فرمودند: "چای سفید نوشیدید یا نه؟" عرض کرد چای نمسه (چای جاوه). فرمودند: "با نان خوردید یا ناشتا؟" عرض کرد: من همیشه با نان می خورم ولی آقا طاهر همیشه ناشتا چای می نوشد. فرمودند: "چای نمسه را فرنگیان در دهان مار کردند و مار را کشته است". جناب نبیل عرض کرد پس تریاق (داروی ضد سم) است. هیکل مبارک فرمودند: "چه می گویی! سمیت آن فوق سمیت مار است که مار را کشته است، تو می گویی تریاق است؟" بعد فرمودند: "ما چای سفید می خوریم!".

در آن اوقات بنده با جناب نبیل هر یک نه پیاله چای صرف می نمودیم. شش پیاله عصر و سه پیاله صبح. از این بیان مبارک بنده چای را کم کردم و از آن تاریخ تا کنون چای سفید استعمال می کنم.

\*\*\*\*\*

۳۰- شیخ حسن زنوزی از مؤمنین اولیه به امر حضرت اعلی به کربلا رفت زیرا به او فرموده بودند که تو باید به کربلا بروی و در آنجا ساکن شوی تا به چشم خود جمال حسین موعود را مشاهده کنی، در آن حین مرا نیز به یاد آور و محبت و خضوع مرا به او تقدیم نما. روزی نزدیک باب داخلی حرم حضرت امام حسین به زیارت مشغول بود که برای اولین بار چشمش به جمال مبارک افتاد. هیکل انور با لطف و محبت مخصوص به او توجه نموده در حالی که دست او را گرفته بودند فرمودند: "می خواهم امروز تو را در کربلا به بابی بودن شهرت دهم" و صحبت کنان با او قدم می زدند. ناگهان فرمودند: "شکر کن خدا را که در کربلا ماندی و به چشم خود جمال حسین موعود را مشاهده نمودی".

شیخ حسن با سرور و حیرت موفور بیان حضرت ربّ اعلی را به یاد آورد و از شدت شادی و مسرت سر از پا نمی شناخت.

\*\*\*\*\*

۳۱- نبیل حکایت می کند که روزی یکی از آخوندهای ایرانی که شخصی فربه بود به حضور مبارک آمد و اظهار داشت که لقب او "خاتم المجتهدین" است. هیکل مبارک در جواب فرمودند: "انشاءالله!".

۳۲- جناب طراز الله سمندری حکایت می کنند که یک دفعه در قصر هنگام غروب مشرف گشتم، جواد قزوینی در محضر مبارک عرایض را عرض می نمود و جواب عنایت می فرمودند و به این ذره اظهار عنایات لانهایه می فرمودند و با هیمنه در خطاب، بنده را به "طراز افندی" مخاطب می فرمودند. یک جعبه حلبی خرما از بصره رسیده بود، هیکل مبارک یک دانه میل فرموده هسته آن را به جواد عنایت فرمودند. فرمودند: "ببین چقدر ریز است!" بعد یک مشت به بنده عنایت فرمودند. دفعه ثانی دست مبارک را به حلبی برده گمان کردم می خواهند به من مرحمت کنند لذا فوری دامن کت خود را جلو گرفتم. فرمودند: "زیاد بخوری ضرر می کند، اینجا سجن اعظم است." و این بار خرما را به جواد عنایت فرمودند. آن روز هم با کمال مسرت و نشاط از محضر مبارک مرخص شده و به کلمه "فی امان الله" مفتخر شدیم.

\*\*\*\*\*

۳۳- جناب احمد یزدی مخاطب لوح احمد عربی حکایت می کند:

"روزی ارازل و اوباش به مؤمنین هجوم کرده هر چه داشتیم بردند حتی در و پنجره اطاقها را هم کردند، من خود را در بادگیرخانه مخفی نمودم و چهل روز و شب در آنجا به سر برده مخفیانه نان و آب مختصری به من می رسید. چون توقف در کاشان متعسر شد عازم بغداد شدم و پنج سال بود که جمال مبارک در بغداد ورود فرموده بودند. چون از شهر خارج شدم به شخصی برخوردیم که او مسافر بود، ما هم او را نشناخته و به اسم زائر کربلا خود را به هم معرفی کرده و تمام راه را تا بغداد به ادای صلوات و آداب اسلامی مشغول بودیم و چون وارد بغداد شده به طرف بیت مبارک رفتیم. رفیق خود را به همان طرف عازم دیده و فهمیدم که هر دو مؤمن بوده ایم و از یکدیگر تقیه کردیم. پس از ورود بیت مبارک و حصول تشرف، هیکل مبارک به من توجه فرموده و فرمودند: "آدمی که بایی می شود می رود در بادگیرخانه مخفی می شود؟! (این بیان مضمون بیان مبارک حضرت بهاءالله است و عین بیان مبارک نیست)

\*\*\*\*\*

۳۴- جناب نبیل اکبر حکایت می کنند:

روزی از روزها، طرف عصری، با جناب آخوند ملّا محمد صادق خراسانی، معروف به مقدّس که شخصی عالم و فاضل و بسیار وقور و جلیل القدر بود، نشستیم و مشغول صحبت بودیم که در این اثناء حضرت بهاءالله در حالتی که دست شاهزاده ملک آرا در دست مبارکش بود از کوچه وارد بیرونی شدند. به محض ورود، جناب مقدّس خراسانی، که هیکل وقار بود، بی اختیار بلند شده روی قدم های حضرت بهاءالله افتاد. حضرت بهاءالله را این حرکت ناپسند آمده با چهره افروخته فرمودند: "آخوند! برخیزید. این مرید بازی ها را موقوف کنید" و فوراً با ملک آرا بیرون رفتند.

۳۵- یک روز صبح زود وقتی جمال مبارک از منزل خارج شده بودند، آقا سید حسن شیرازی سراسیمه وارد خانه شد و پرسید: "آقا کجا هستند؟" جواب داد: "به کنار رودخانه رفته اند." او گفت: "چه می‌گویید؟" من به او چای تعارف کردم و گفتم: "بر خواهند گشت." او گفت: "آقا! دنیا دارد زیر و رو می‌شود ... قیامت شده ... آقا می‌دانید که دیشب جلسه ای در حضور شیخ عبدالحسین و قنسول گرفته بودند و با والی نیز نوعی به توافق رسیده اند. چطور است که جمال مبارک به کنار رودخانه رفته اند؟ آنها خیال دارند فردا حمله را آغاز کنند!"

در حینی که او داشت برایم تعریف می‌کرد که چه اتفاق افتاده است، جمال مبارک از در وارد شدند. آقا حسن فوراً می‌خواست نگرانی خود را ابراز کند ولی جمال مبارک فرمودند: "بگذارید راجع به مطالب دیگری حرف بزنیم" و شروع به صحبت فرمودند. بالاخره آقا سید حسن اصرار ورزید که درد دلش را بگوید ولی جمال مبارک فرمودند: "اینها هیچ فایده ای ندارد" و به این صورت آقا سید حسن برای نهار ماند و سپس به خانه اش رفت.

عصر آن روز جمال مبارک از خانه خارج شدند. احباب در اطرافشان حلقه زده بودند. در بین آنها دو نفر به نامهای حاجی عبدالحمید و آقا محمد جواد اصفهانی وجود داشتند که افرادی دو رو بودند. جمال مبارک به بالا و پایین قدم می‌زدند و سپس رو به جمع احباء نموده فرمودند: "آیا خبرها را شنیده اید؟ مجتهد ها و قنسول دست به دست هم داده و بیست هزار نفر را جمع کرده اند بر علیه ما حکم جهاد داده اند." آن گاه آن دو شخص ریاکار را مخاطب قرار داده فرمودند: "بروید به آنها بگویید که قسم به خدای یگانه، خداوند عالمیان، دو نفر را خواهیم فرستاد که آنها را تا کاظمین عقب برانند. اگر جرأت دارند بیایند." آن دو نفر به سرعت رفتند و آنچه را شنیده بودند برای آنها بازگو کردند و بعد می‌دانید چه شد؟ همه آن جمع متفرق شدند!

\*\*\*\*\*

۳۶- حاجی میرزا حبیب الله می‌نویسد حاجی ابوالحسن شیرازی پدر میرزا محمد باقرخان دهقان که در هنگام سفر حضرت اعلی برای زیارت مکه معظمه با آن حضرت در یک کشتی همسفر بود به حضور حضرت بهاءالله عرض کرد: "چطور شد که ناصرالدین شاه توانست پس از شهادت حضرت نقطه اولی سلطنت کند و خداوند او را که آنقدر باعث ضرر امر و آزار احباء شده بود حفظ نمود، در حالی که یزید پس از شهید نمودن امام حسین بیش از سه سال عمر نکرد؟"

حضرت بهاءالله در جواب فرمودند: "به خاطر عمل خلاف بعضی از مؤمنین اولیه که قصد جان وی را کردند خداوند او را مشمول لطف خود قرار داد، ولی او هم به سزای اعمال خود خواهد رسید و شما آن را خواهید دید."

۳۷- حضرت بهاءالله در لوحی خطاب به عالی پاشا صدر اعظم عبدالعزیز خلیفه عثمانی، ارزش عالم خاکی را ضمن بیان حکایتی از دوران طفولیت خود چنین بیان می‌فرماید :

"وقتی که این غلام طفل بود و به حد بلوغ نرسیده، والد از برای یکی از اِخوان که کبیر بود در طهران اراده تزویج نمود و چنانچه عادت آن بلد است هفت شبانه روز به جشن مشغول بودند. روز آخر مذکور نمودند امروز بازی شاه سلطان سلیم است و از امراء و اعیان و ارکان بلد جمعیت بسیار شد و این غلام در یکی از غرف عمارت نشسته ملاحظه می‌نمود، تا آنکه در صحن عمارت خیمه بر پا نمودند. مشاهده شد صوری به هیکل انسانی که قامتشان به قدر شبیری به نظر می‌آمد، از خیمه بیرون آمده ندا می‌نمودند که سلطان می‌آید کرسی‌ها را بگذارید. بعد صوری دیگر بیرون آمدند، مشاهده شد که به جاروب مشغول شدند و عده‌ء آخری به آب پاشی. بعد شخصی دیگر ندا نمود، مذکور نمودند جارچی باشی است، ناس را اِخبار نمود که برای سلام در حضور سلطان حاضر شوند. بعد جمعی با شال و کلاه، چنانچه رسم عجم است و جمعی دیگر با تبرزین و همچنین جمعی فرآشان و میر غضبان با چوب و فلک آمده در مقامهای خود ایستادند. بعد شخصی با شوکت سلطانی و اکلیل خاقانی به کمال تبختر و جلال یتقدّم مرّه و یتوقّف آخری آمده در کمال وقار و سکون و تمکین بر تخت متمکن شد. و حین جلوس صدای شلیک و شیپور بلند گردید و دخان خیمه و سلطان را احاطه نمود. بعد که مرتفع گشت مشاهده شد که سلطان نشسته و وزراء و امراء و ارکان بر مقام های خود مستقرّ در حضور ایستاده اند. در این اثناء دزدی گرفته آوردند. از نفس سلطان امر شد که گردن او را بزنند. فی الفور میر غضب باشی گردن آن را زده و آب قرمزی که شبیه به خون بود از او جاری گشت. بعد سلطان به حضار بعضی مکالمات نموده در این اثناء خبر دیگر رسید که فلان سر حدّ یاغی شده اند. سان عسکر دیده چند فوج از عساکر با طوپخانه مأمور نمود. بعد از چند دقیقه از ورای خیمه استماع صداهای توپ شد. مذکور نمودند که حال در جنگ مشغولند. این غلام بسیار متفکر و متحیر که این چه اسبابیست ! سلام منتهی شد و پرده خیمه را حائل نمودند. بعد از مقدار بیست دقیقه شخصی از ورای خیمه بیرون آمد و جعبه ای در زیر بغل. از او سؤال نمودم : این جعبه چیست و این اسباب چه بوده ؟ مذکور نمود که جمیع این اسباب منبسطه و اشیای مشهوده و سلطان و امراء و وزراء و جلال و استجلال و قدرت و اقتدار که مشاهده فرمودید، الآن در این جعبه است. فَو رَبِّي الَّذِي خُلِقَ كُلُّ شَيْءٍ بِكَلِمَةٍ مِنْ عِنْدِيْهِ که از آن یوم، جمیع اسباب دنیا به نظر این غلام مثل آن دستگاه آمده و می‌آید و ابدأً به قدر خردلی و قَرَّ<sup>۴</sup> نداشته و نخواهد داشت. بسیار تعجب می‌نمودم که ناس به چنین امورات افتخار می‌نمایند، مع آنکه متبصرین قبل از مشاهده جلال هر ذی جلالی زوال آن را به عین یقین ملاحظه می‌نمایند. ما رأیت شیئاً إِلَّا وَ قَدْ رأیت الزوال قَبْلَهُ وَ كَفَى بِاللّهِ شَهِيداً. بر هر نفسی لازم است که این ایام قلیله را به صدق و انصاف طی نماید. اگر به عرفان حق موفّق نشد اقلّاً به قدم عقل و عدل رفتار نماید. عنقریب جمیع این اشیاء ظاهره و خزائن مشهوده و زخارف دنیویّه و عساکر مصفوفه و البسه مزینه و نفوس متکبره در جعبه قبر تشریف خواهند برد، به مثابه همان جعبه. و جمیع این جدال و نزاع و افتخارها در نظر اهل بصیرت مثل لعب صبیان<sup>۵</sup> بوده و خواهد بود. اِعْتَبِرْ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الَّذِيْنَ يَرَوْنَ وَ يَنْكُرُونَ. از این غلام و دوستان حق گذشته، چه که جمیع اسیر و مبتلایند و ابدأً هم از امثال تو توقّعی نداشته و ندارند. مقصود آنکه سر از فراش غفلت برداری و به شعور آیی، بی جهت متعرض عباد الله نشوی، تا قدرت و قوّت باقیست در صدد آن باشید که ضرّی

۴. ارزش و مقام

۵. بازی کودکان



از مظلومی رفع نمایند. اگر فی الجمله به انصاف آید و به عین الیقین مشاهده در امورات و اختلافات دنیای فانیه نمایند، خود اقرار مینمایند که جمیع به مثابه آن بازیست که مذکور شد. بشنو سخن حق را و به دنیا مغرور مشو..."

\*\*\*\*\*

۳۸- میرزا ابوالفضائل گلپایگانی در یکی از آثار خود مطلبی را که خود از یکی از روحانیون شنیده بود چنین بازگو می کند :

در مجلسی که حضرت بهاءالله حضور داشتند میرزا نظر علی قزوینی مرشد معروف صوفیه که در نزد محمد شاه قرب و منزلت فراوان داشت راجع به مدارج عالییه یک انسان داد سخن می داد و در مورد خودش می گفت اگر الان نوکر من به من بگوید که عیسی مسیح در جلوی درب خانه مرا می خواهد انقطاع من به درجه ایست که عدم علاقه خود را به دیدار او ابراز خواهم داشت. گروهی در آن مجلس خاموش ماندند و عده ای دیگر بر سیل تملق زمزمه های تحسین آمیز سر دادند. در این میان فقط میرزا حسینعلی بود که به سخن آمد و رو به درویش قزوینی که نسبت به آن مظهر الهی چنین بی حرمتی کرده بود فرموده : "شما به شخص اعلیحضرت خیلی نزدیک هستید و معظم له به شما ارادت فراوان می ورزند، با همه اینها اگر میر غضب دربار با ده نفر از مردانش به درب این خانه بیاید و بگوید که اعلیحضرت شما را احضار کرده اند آیا شما همینطور آرام خواهید ماند یا دچار تشویش می شوید؟" میرزا نظر علی قبل از آنکه جوابی بگوید لحظه ای مکث نمود و آنگاه گفت : در واقع نگران خواهم شد. حضرت بهاءالله فرمودند : "پس بنابراین درست نیست که اینگونه قاطعانه ادعا کنید!"

بنا به روایت میرزا ابوالفضائل این سخنان محکم حضرت بهاءالله حاضرین را به سکوت وا داشت.

\*\*\*\*\*

۳۹- روزی که احباء در محضر مبارک مشرف بودند، میرزا ضیاءالله وارد شد و عرض کرد : "آقا گفتند اجازه می فرمایید با احببا به باغ جنینه برویم؟" فرمودند : "کی این اجازه را می خواهد؟"، عرض کرد : "آقای غصن اکبر".

جمال قدم با حالتی برافروخته فرمودند : "فقط یک نفر "آقا" هست، بقیه همه اسم دارند، آن یک آقا هم من طاف حوله الاسماء غصن اعظم است".

۴۰- وقتی که حضرت بهاء‌الله از خطه نور مراجعت فرمودند، مجتهد نوری برای شاگردان خویش دو فقره رویایی را که درباره حضرت بهاء‌الله دیده بود و خیلی به آنها اهمیّت می‌داد بیان کرد. خواب اوّل این بود که گفت در میان جمعی از مردم ایستاده بودم دیدم همه به منزلی اشاره می‌کنند و می‌گویند حضرت صاحب الزّمان در آنجا تشریف دارند. من خیلی خوشحال شدم و با سرعت به طرف آن منزل رفتم که زودتر خود را به حضور حضرت برسانم. در منزل که رسیدم مرا نگذاشتند وارد شوم تعجّب کردم و سبب پرسیدم گفتند حضرت قائم با یک نفر مشغول مذاکره هستند هیچ کس حق ندارد به حضور مبارک برود، ورود اکیداً ممنوع است. من خواستم بدانم چه کسی در حضور حضرت می‌باشد، از هیئت و خصوصیات مأمورینی که درب منزل ایستاده بودند چنین استنباط کردم که آن شخص جلیل حضرت بهاء‌الله است. مرتبه دیگر در خواب دیدم که چند صندوق در محلی دور من گذاشته شده یکی به من گفت این صندوقها متعلّق به حضرت بهاء‌الله است. صندوقها را باز کردم دیدم همه پر از کتاب است، کتابها را باز کردم دیدم تمام کلمات و حروفش با جواهر گرانبها نوشته شده و تابش آنها چشم را خیره می‌کند. نورانیّت و تابش آن جواهرها به حدّی بود که از شدّت حیرت و تعجّب بغتّه از خواب بیدار شدم.

\*\*\*\*\*

۴۱- در اوّلین دفعه ای که به حضور جمال اقدس ابهی جلّ کبریائه بار یافته و دیده اش به جمال مبین روشن شد، هیکل انور به نظرش آشنا آمد و یقین کرد که قبلاً آن طلعت نورا را زیارت کرده، اما در کجا و چه موقع این تشرّف برایش حاصل شده معلومش نگردید و چند نوبت که شرف مُثول<sup>۶</sup> یافت، در آن مسئله حیران بود، تا آنکه روزی هنگام تشرّف به او خطاب فرمودند: "ورقاء، اصنام<sup>۷</sup> اوهام را بسوزان".

جناب ورقاء از این بیان مبارک دفعهً به یاد آورد که هنگام طفولیت در عالم رویا به فوز لقاء فائز گردیده و شرحش این است که در اوان طفولیت شبی در خواب دید که در باغچه منزل مشغول عروسک بازی است و در بین بازی خدا آمد و عروسک ها را از دستش گرفته و در آتش افکند و او فوراً بیدار شد و صبح به پدر و مادر گفت که من دیشب خدا را در خواب دیدم، والدین به او پرخاش کردند که این چه حرفی است مگر خدا را می‌توان دید که تو او را دیده باشی، و این رویا به مرور زمان از خاطرش محو شده بود تا موقعی که جمال مبارک نام سوزاندن اوهام اصنام را بردند جناب ورقاء به حکم تداعی معانی سوختن عروسک به یادش آمد و تعبیر رویای خود را در عالم شهود مشهود دید.

۶ حاضر شدن در محضر شخصی (بزرگوار)

۷ بُت ها

۴۲- در پایتخت عثمانی رویه حضرت بهاءالله بر این پایه استوار بود که از تصویب و حمایت نقشه های شورانه آنان کاملاً امتناع می فرمودند زیرا امر مبارک کوچکترین رابطه ای با اینگونه خیانت ها و فتنه ها و هسادها نداشت و این همان روشی بود که هجده قرن قبل حضرت مسیح نیز عیناً آن را تعقیب می نمود. بنا به اظهار آقا رضا، حضرت بهاءالله با لحنی شدید و سرزنش آمیز خطاب به حاجی میرزا صفا که یکی از توطئه گران به شمار می رفت و کوشش فراوان داشت که به هر ترتیب ممکن بایی ها را از استانبول به یکی از گوشه های قاره اروپا تبعید کند و اکنون چهره واقعی خود را آشکار کرده بود فرمودند: " ما با این تعداد قلیل، تا شهادت آخرین نفر بر سر حرف خود باقی خواهیم بود". حاجی میرزا صفا با تزویر آشکاری می گفت: " ولی نمی توان در مقابل یک دولت ایستادگی کرد". چنان که آقا رضا می نویسد هیکل مبارک در پاسخ وی فرمودند: " تو مرا از قدرت دولت می ترسانی؟ اگر تمام دنیا با شمشیرهای برهنه بر من یکه و تنها حمله ور شوند باز خود را بر اریکه قدرت و عظمت جالس می بینم، سرنوشت کلیه مظاهر الهی این بوده که مورد ظلم و ستم قرار گیرند ولی این مخالفت ها هیچگاه آنان را از اظهار کلمه الهی منع نمود و از مقصد خود باز نداشت".

\*\*\*\*\*

۴۳- روزی با جناب نبیل اعظم مشرف بودیم. جمال مبارک روی صندلی جالس بودند و ما هر دو در حضور مبارک ایستاده بودیم. در این بین به حقیر فرمودند: "یک شعر برایت می خوانم، و این شعر از حکیم سنائی است:

هر چه بینی جز خدا آن بت بود بر هم شکن  
هر چه بینی جز هوی آن دین بود در دل نگار  
یا برو همچون زنان رنگی و بویی پیش کن  
یا درآی و همچو مردان گوی و در میدان فکن"

\*\*\*\*\*

۴۴- روزی یکی از ملازمان سفارت ایران در بغداد به حضور جمال قدم مشرف شد و عرض کرد که دیروز چند نفر از اشرار ایرانی را که به دولت خیانت کرده اند گرفته ایم، یکی از آنها اظهار کرد که از مخلصین و مؤمنین شماسست و ما نظر به احترام شما تا حال با او کاری نداشته ایم و اینک می خواهیم بدانیم تکلیف ما با او چه خواهد بود. جمال مبارک فرمودند: "احدی در عالم به من نسبت ندارد مگر کسانی که در اعمال و اقوالشان به من اقتدا کنند به نوعی که اگر جمیع اهل عالم بخواهند آنان را از راه راست، اخلاق حسنه و اعمال پسندیده منحرف کنند نتوانند و هیچ کس به آنان چه در امور دولت و چه در مسائل دیانت ایرادی وارد ننماید"، و بعد به جناب کلیم که در حضور مشرف بود اشاره نموده فرمودند: "این میرزا موسی برادر آبی و امی من است و از کودکی تا حال با من بوده، اگر او به امری که منافی دین و دولت است قیام کند و بر شما ثابت شود، اگر او را تنبیه و سیاست نکنید من از شما ناراضی خواهم بود. شما هم نباید شفاعت احدی را درباره او قبول کنید. این میزان است نه آنکه هر کس هر عمل قبیحی که می خواهد مرتکب شود و خود را به من نسبت دهد و شما هم از او قبول کنید". ملازم سفارت به کمال خضوع از محضر مبارک مرخص شد.

۴۵- وقتی دستور باب عالی صادر شد که جمال قدم و عائله مبارک از ادرنه سرگون شوند و احباً نمی‌دانستند که عاقبت آنان چه خواهد بود، حاج جعفر که تصوّر کرد به اصحاب اجازه همراهی نمی‌دهند گلوی خود را با تیغ برید. در همان هنگامه که عساکر اطراف خانه را احاطه کرده و غوغا و هیاهو از هر سو بلند بود، این خبر به جمال مبارک رسید. فوری به عیادت او تشریف بردند، معلوم شد که حاج جعفر از قبول دکتر و بخیه گلو امتناع می‌ورزد. جمال قدم سر او را روی زانوی خودشان گذاشتند و دست به سر و صورت او مالیده فرمودند: "به خون حضرت اعلی قسم که من به هر جا وارد شوم تو را می‌خواهم و یقین کن که کلام من دو نمی‌شود. حال حرکت شما مناسب نیست بگذار معالجه کنند و بهتر بشوی و بتوانی حرکت کنی، من فوری تو را خواهم خواست!". حاج جعفر پس از حصول اطمینان تن به معالجه داد.

\*\*\*\*\*

۴۶- میرزا آقاخان شرح حال و مشاهدات خود را در آن ليله فراموش نشدنی که برای اولین بار در کربلا در خدمت محبوب تازه یافته خود گذرانده و آن حضرت میهمان حاجی میرزا حسن حکیم باشی بودند چنین نحو برای نبیل نقل نموده است:

چون فصل تابستان بود جمال اقدس ابهی برحسب عادت شب را در بالای بام به سر می‌بردند و در همان جا بیتوته می‌فرمودند ... آن شب وقتی که هیکل اقدس به خواب رفتند من هم با اجازه مبارک در چند قدمی ایشان به استراحت پرداختم. به مجردی که از جا برخاستم و در گوشه بام به ادای صلوه مشغول شدم مشاهده کردم که هیکل اطهر قیام فرموده و به جانب من در حرکتند و چون به این عبد نزدیک شدند فرمودند "تو هم بیداری!". در این هنگام در حالی که جلو و عقب مشی می‌فرمودند لسان قدم به تلاوت آیات مشغول گردید. قلم از وصف آن صوت ملیح عاجز و بیان از تبیان کلمات که از فم مبارکش صادر می‌شد قاصر است. هر قدمی که آن ساذج وجود برمی‌داشت هزاران دریای نور در مقابل دیدگانم مجسم می‌شد و هر کلمه که از لسان اطهرش القا می‌گردید هزاران عالم جلال و عظمت در برابر وجهم مصوّر می‌گشت. در این حال که اشعه نار بر آن هیکل انور تابیده و جمال منیرش چون آفتاب در رائعه النهار می‌درخشید اندکی توقّف فرموده و با بیانی لطیف که زبان توصیف آن نتواند نمود فرمودند: "ای فرزندی، نصیحت مرا بپذیر و در صدف قلب محفوظ دار، قسم به خداوند متعال امرالله ظاهر و اراده الله غالب خواهد شد. به سخنان بیهوده اهل بیان که به تحریف کلمات الهیه متمسکند توجه منما". بدین نحو آن ورقاء احدیه به ترنم و تغنی مشغول و به نزول آیات مألوف بود تا فجر طالع گردید. آنگاه فراش هیکل مبارک را به اطاق حضرتش منتقل و پس از تهیّه چای از محضر مبارکش مرخص شدم.

۴۷- قبل از ایام هجرت، یومی جمال مبارک را بین فجر و طلوع آفتاب مشاهده نمودم که با شب کلاه که هنوز بر رأس مبارک بود به طور بغتی از بیت خارج می‌شدند. در این حین چنان آثار اضطراب و تشویش در هیکل اقدس مشهود بود که قدرت مواجهه با وجه مبارک از من سلب گردید. هیکل قیوم در حین مشی به کمال غضب و شدت به این بیانات قهریه ناطق: "این نفوس همان نفوسی هستند که مدّت سه هزار سال به پرستش اصنام مألوف و معبودی جز عَجَل<sup>۱</sup> زین نداشتند، الحال نیز به همان اوهام معتکف، چه نسبتی بین این نفوس واهیه سافله و طلعت احدیه موجود و چه ارتباطی بین این عبده اوئان و مقصد اعلی و غایت قصوای حبّ و شوق مشهود." (ترجمه)

میرزا آقاخان می‌گوید "من از هیمنه این بیانات بر جای خشک شده و گویی روح از بدنم خارج گردید". تا آنکه بالاخره فرمودند: "به این عباد بگو این ذکر را بخوانند هل من مُفَرِّجٍ غَيْرُ اللَّهِ قُلْ سُبْحَانَ اللَّهِ هُوَ اللَّهُ كُلُّ عِبَادٍ لَهُ وَ كُلُّ بِأَمْرِهِ قَائِمُونَ. بگو این اذکار منیعه را پانصد بار بل هزار بار شب و روز در حال نوم و یقظه تلاوت نمایند، شاید جمال الهی کشف نقاب کند و انوار سبحانی از مشرق اراده رحمانی بر عالم و عالمیان اشراق نماید". بعد دریافتم که آن وجود اقدس نیز به لسانه الاطهر همین آیه را تلاوت می‌فرمود در حالی که آثار حزن شدید بر وجه انورش محسوس و مشهود بود. در آن ایام هیکل مبارک غالباً ذکر فراق و جدایی می‌فرمودند که از جمیع کناره خواهند جست ولی احدی از احبّ مقصود و منظور مبارک را درک نمی‌کرد. هنگامی می‌فرمودند: "چندی در بین این قوم مکث نمودیم ولی ادنی توجه و اقبال و کمترین تذکر و انتباهی از آنان مشاهده نگردید". بالمآل چون جمال مبارک اوضاع را بدین قرار مشاهده فرمودند قبل از وقوع حوادث شدید تری مصمّم بر ترک عراق گشتند چنانکه در کتاب ایقان بنفسه المهیمنه علی الامکان می‌فرماید: "چون فی الجمله بر امورات محدثه بعد اطلاع یافتیم، از قبل مهاجرت اختیار نمودم و سر در بیابانهای فراق نهادم ... و مقصود جز این نبود که محلّ اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضرّ احدی نشوم و علّت حزن قلبی نگردم. قسم به خدا که این مهاجرتم را خیال مراجعت نبود و مسافرتم را امید مواصلت نه".

\*\*\*\*\*

۴۸- منزل بنده با جناب نبیل پهلوی بیت مبارک حضرت کلیم بود که در خان سوق ایض واقع است. چون بنده همیشه با تسبیح استخاره می‌کردم جناب نبیل تسبیح بنده را گرفته به سقف آویختند که دیگر دست بنده به آن نرسد. آن روز بنده در منزل جناب نبیل مهمان بودم، جمال قدم جل ذکره الاعظم تشریف آورده از نبیل پرسیدند: "این تسبیح از کی است که در اینجا حبس کرده ای؟" عرض کرد تسبیح آقا طاهر است.

آن روز ضمن بعضی بیانات به بنده فرمودند: "هر وقت در یزد تبلیغ می‌کنی اول با مبتدی از قضایا و تواریخ انبیای قبل صحبت کن".

۸. گوساله، مقصود گوساله ززینی است که سامری در غیاب حضرت موسی ساختند و بنی اسرائیل را دعوت به پرستش آن نمودند.

۴۹- یکی از اصحاب اولیّه حضرت نقطه اولی به نام حاج محمد تقی در نیریز گرفتار اذیت و آزار اشرار شد، به قدری او را زده بودند که یارای حرکت نداشت، به هر زحمتی بود از نیریز خارج شد و در دو سه منزلی بیرون شهر مانند جسد بی جان به خواب رفت. این است حکایتی که خودش نقل کرده است :

در عالم رویا جمال قدم را زیارت کردم با آنکه ایشان را ندیده بودم ولی یقین داشتم که خودشانند و می دانستم که در بغداد تشریف دارند. سر بر قدمشان نهادم، فرمودند : "من تو را حفظ کردم که با آن همه صدمات زنده بمانی. محزون مباش و نزد من به بغداد بیا". عرض کردم : "نه خرجی دارم و نه طاقت پیاده رفتن". فرمودند : "توکل که داری!". عرض کردم : "همیشه خود را متوکل علی الله میدانسته ام". در این حین از خواب بیدار شدم با حیرت فوق العاده دیدم کاروانی درکنار همان نهری که من به خواب رفته ام بار انداخته اند، معلوم شد زواری هستند که از کرمان به کربلا برای زیارت می روند. در میان آنان پیاده نیز بسیار بود. ناگاه شخصی از چادری بیرون آمد و به سمت من روانه شد و به من گفت با من بیا. حیرت زده بر جای ماندم ولی آن شخص دوباره همین دستور را تکرار کرد. دنبال او رفتم و به چادر داخل شدم. مردی خوش سیما که چند نفر نیز در حضورش بودند به احترام من به پا خاست و مرا پهلوی خود نشانند و گفت دیشب حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیده ام و شخصی را با همین قیافه و مشخصات و علامات که الان در تو می بینم به من سپرده و فرمودند که این حاجی میهمان من است، تا کربلا پیش تو باشد و لهذا تو تا کربلا میهمان منی. خلاصه این مرد مشخص مرا با خود حرکت داد و حتی از اسم و رسم من هم جويا نشد و مرتب تکرار می کرد که امام علیه السلام همین تو را به من نشان داده و تأکید در میهمان نوازی فرموده است. با این حال به بغداد رسیدیم گفتم من اینجا از شما جدا می شوم. گفت باید تا کربلا با من باشی. گفتم همان وجود مبارکی که مرا به شما سپرده به خواب من هم آمده و مرا به بغداد دعوت فرموده است و لهذا من در بغداد می مانم و به کربلا نمی آیم. میزبان رنگش پرید و با لحنی معذرت آمیز گفت راستش را بخواهی امام حسین به من فرمود که شما را تا بغداد همراهی کنم و با من به کمال محبت وداع کرد. چون به حضور جمال قدم مشرف شدم همان هیکل مبارکی را که در خواب دیده بودم زیارت کردم و مورد عنایت لانهایه قرار گرفتم.

در انتهای این مجموعه حکایتی از حیات حضرت اعلی نقل می‌گردد که شرح ایمان میرزا آقا خان ملقب به "بشیر الهی" را بیان می‌کند :

۵۰- میرزا آقا خان ملقب به "بشیر السلطان" که از طرف حضرت عبدالبهاء به "بشیر الهی" ملقب شد پسر آقا ملا محمد حسین از فضلا و خوش نویسان معروف شیراز بود. ملا محمد حسین از مؤمنین اولیه ظهور بیان و به حضرت اعلی ارادت و ایمان قلبی راسخ داشت شخصی بود بسیار حلیم و سلیم و عابد و منقطع، حرفه رسمی اش تدریس یعنی اطفال محترمین شهر نزد ایشان کسب علم و فیض می‌کردند. پس از تشرّف به ایمان به حضرت اعلی پدر خود ملا محمود پسر میرزا علیرضا خان جواهرشناس فتحعلی شاه را که از فضلا و شعرای آن عصر بود به دین جدید دعوت نمود و حتی یک دفعه او را برای تشرّف به حضور حضرت نقطه اولی برد ولی حجاب علم و غرور فقاقت مانع از ایمان و هدایت گردید. لهذا جسورانه اعتراض نمود و پس از ساعتی مذاکره و مکابره مؤمن نشده با حالتی پریشان و عصبانی که از انقلاب درونی حکایت می‌کرد مراجعت نمود. به محض ورود به منزل به ظاهر حالت غش به او دست داد بیهوش بیافتاد. پس از ساعتی که او را مالش دادند کم کم به هوش آمد "صدّقنا و آمنّا" گفت و ایمان آورد.

ملا محمد حسین از پدر سؤال نمود که موجب این تغییر حال چه بود و چه کیفیتی دست داد که بیهوش شدید و چون به هوش آمدید مؤمن شده آمنّا و صدّقنا گفتید؟! در جواب گفت : "در حالت اغماء دیدم دو نفر آمدند مرا از زمین در ربودند و به آسمان بردند، به انتهای اوج که رسیدند ای آمد او را رها کنید. آن دو نفر مرا وسط آسمان و زمین رها کردند و من شروع به سقوط کردم و بسیار هراسان شدم چه که با سرعت زیاد به طرف زمین می‌آمدم. آنچه به انبیاء و اولیاء و مقدّسین متوسّل شدم و التماس کرده قسم دادم فایده نکرد، به یک یک امام ها ملتجی شده قسم دادم باز هم نتیجه نبخشید، بالاخره مستأصل شدم و موت را قریب دیدم لهذا به آن سیّدی که تو مرا نزد او بردی قسم دادم، ناگاه آن دو نفر آمده زیر بغل مرا گرفته آهسته بر زمین گذاشتند و اینک من متنبّه شدم و به او ایمان آوردم.

پس از این واقعه برای عذرخواهی از جسارتی که در محضر مبارک کرده بود قصیده عربی مفصل و غرایب انشاد کرده در ضمن آن از جسارت خود عذرخواهی کرده طلب عفو و غفران نمود.

## منابع و مأخذ

(به ترتیب شماره حکایت)

- ۱- "تاریخ امر بهایی در نجف اباد"، تألیف فتح الله مدرس، به اهتمام دکتر وحید رافتی، مؤسسه چاپ و نشر کتاب آلمان، صفحه ۱۳۲.
- ۲- نشریه "آهنگ بدیع"، سال ۳۱، شماره ۳۳۸.
- ۳- "خوشه هایی از خرمن ادب و هنر"، جلد ۸، صفحه ۷۷.
- ۴- "تقریرات آحسین آشچی"، صفحه ۳۲.
- ۵- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۱۷۶.
- ۶- "ایادیان فراموش ناشدنی امر"، صفحه ۷۷.
- ۷- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۱۹۵.
- ۸- "حضرت بهاءالله"، تألیف محمد علی فیضی، صفحه ۵۰.
- ۹- "داستانهای شیرین و حکایات دلنشین"، تألیف عزیز روحانی، ص ۵۵.
- ۱۰- "داستانهایی از حیات عنصری جمال اقدس ابهی"، تألیف علی اکبر فروتن، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۳۴ بدیع، صفحه ۸.
- ۱۱- نقل با تلخیص از کتاب "دوستان راستان"، ص ۱۱۵.
- ۱۲- "محبوب عالم"، صفحه ۳۷.
- ۱۳- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۱۹۳.
- ۱۴- "حضرت بهاءالله"، تألیف محمد علی فیضی، پانویس صفحه ۱۲۲.
- ۱۵- "سفینه عرفان"، جلد ۴، صفحه ۲۱۷.
- ۱۶- "حضرت بهاءالله"، تألیف محمد علی فیضی، صفحه ۱۳۲. همچنین در کتاب "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۱۹۵ نیز موجود است.
- ۱۷- "نفحات ظهور حضرت بهاءالله"، تألیف ادیب طاهرزاده، جلد ۱، صفحه ۱۴۹. همچنین در کتاب "حضرت بهاءالله"، تألیف محمد علی فیضی، صفحه ۱۴۲ نیز موجود است.
- ۱۸- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۴۷۴. همچنین در کتاب "ادوارد گرانویل براون و دیانت بهایی"، تألیف حسن موقر بالیوزی نیز موجود است.
- ۱۹- "خاطرات عزیزالله سلیمانی اردکانی"، نسخه تایپی، صفحه ۲۱۷.



- ۲۰- "حضرت بهاءالله"، تألیف محمد علی فیضی، صفحه ۵۲. همچنین در کتاب "مطالع الانوار" (تاریخ نبیل)، تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، صفحه ۳۳۷ نیز موجود است.
- ۲۱- "نفحات ظهور حضرت بهاءالله"، تألیف ادیب طاهرزاده، جلد ۲، صفحه ۲۱۱.
- ۲۲- نشریه "اهنگ بدیع"، سال ۲۳، شماره ۷ و ۸. همچنین در کتاب "تاریخ احبای خراسان"، تألیف جناب اقا حسن فوادى و "تاریخ خطی احبای بشرویه" تألیف جناب حبیب الله نیز موجود است.
- ۲۳- "خاطراتی چند از حیات حضرت بهاءالله"، شماره ۶. همچنین در کتاب "تذکره الوفا"، اثر حضرت عبدالبهاء، صفحه ۲۴۱ موجود است.
- ۲۴- "خاطرات الممیری"، تألیف حاج محمد طاهر الممیری، لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی لانگهاین آلمان، صفحه ۸۱.
- ۲۵- "فاتح دلها"، تألیف شرلی ماسیاس (گزیده ای از نامه ها و سخنرانی های ابوالقاسم فیضی)، صفحه ۲۵۸.
- ۲۶- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۵۳۱.
- ۲۷- "داستانهایی از حیات عنصری جمال اقدس ابهی"، تألیف علی اکبر فروتن، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۳۴ بدیع، صفحه ۵۲.
- ۲۸- "خاطرات الممیری"، تألیف حاج محمد طاهر الممیری، لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی لانگهاین آلمان، صفحه ۹۰.
- ۲۹- "خاطرات الممیری"، تألیف حاج محمد طاهر الممیری، لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی لانگهاین آلمان، صفحه ۹۱.
- ۳۰- "حضرت بهاءالله"، تألیف محمد علی فیضی، صفحه ۵۹.
- ۳۱- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۱۹۸.
- ۳۲- "طراز الهی"، نگارش پریش سمندری خوشبین (زندگینامه جناب طراز الله سمندری)، جلد ۱، صفحه ۱۰۲.
- ۳۳- "نفحات ظهور حضرت بهاءالله"، تألیف ادیب طاهرزاده، جلد ۲، صفحه ۱۲۱.
- ۳۴- "نفحات ظهور حضرت بهاءالله"، تألیف ادیب طاهرزاده، جلد ۱، صفحه ۱۰۴.
- ۳۵- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۱۸۸.
- ۳۶- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۵۳۲.
- ۳۷- قسمتی از "لوح رئیس"، تألیف حضرت بهاءالله. این لوح در کتاب "دریای دانش"، صفحه ۴۸ موجود است.
- ۳۸- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۳۳.
- ۳۹- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقر بالیوزی، صفحه ۵۳۰.
- ۴۰- "مطالع الانوار" (تاریخ نبیل)، تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، صفحه ۹۱.
- ۴۱- "مصباح هدایت"، تألیف عزیزالله سلیمانی، جلد ۱، قسمت "حیات جناب ورقاء شهید".

- ۴۲- "بهاءالله شمس حقیقت"، تألیف حسن موقّر بالیوزی، صفحه ۲۶۱.
- ۴۳- "خاطرات الممیری"، تألیف حاج محمد طاهر الممیری، لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی لانگه‌هاین آلمان، صفحه ۹۲.
- ۴۴- "داستانهایی از حیات عنصری جمال اقدس ابهی"، تألیف علی اکبر فروتن، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۳۳۴ بدیع، صفحه ۱۴.
- ۴۵- "داستانهایی از حیات عنصری جمال اقدس ابهی"، تألیف علی اکبر فروتن، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۳۳۴ بدیع، صفحه ۲۵.
- ۴۶- "قرن بدیع"، اثر حضرت ولی امرالله، مؤسسه معارف بهایی کانادا سال ۱۹۹۲، صفحه ۲۴۴.
- ۴۷- "قرن بدیع"، اثر حضرت ولی امرالله، مؤسسه معارف بهایی کانادا سال ۱۹۹۲، صفحه ۲۴۹.
- ۴۸- "خاطرات الممیری"، تألیف حاج محمد طاهر الممیری، لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی لانگه‌هاین آلمان، صفحه ۹۲.
- ۴۹- "داستانهایی از حیات عنصری جمال اقدس ابهی"، تألیف علی اکبر فروتن، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۳۳۴ بدیع، صفحه ۱۰.
- ۵۰- نشریه "آهنگ بدیع"، سال ۱۹، شماره ۱۰. همچنین در مجموعه "الواح نازله به اعزاز میرزا آقاخان بشیرالسلطان"، به اهتمام ناصر بشیر الهی، صفحه ۱۵۱ نیز موجود است.